



سفینه غزل حافظ

احمد سمیعی (گیلانی)

حافظ از شاعرانی است که در آثار سرایندگان و نویسندگان پیش از خود تتبع کرده، چون نحل شیرۀ گل‌های گل‌سار ادب فارسی را مکیده و از آن، شهد خوش‌گوار ساخته است. وی سفینه غزلی را که فراهم آورده بوده، در گشت و گذار کنار آب رکناباد و در گلگشت مصلی همراه می‌برده و می‌خوانده و شاید از بر می‌کرده و در غزل‌سرایی از آن مایه می‌گرفته است. سفینه بر جای نمانده ولی در سرتاسر دیوان شاعر، آثار آن را می‌توان یافت. اما شاعر شیراز، به رندی، این آثار را در لفاف هنرمندی‌ها و طرفه‌کاری‌های خود چنان پنهان داشته که تنها با کاوش در دیوان‌ها و متونی که گمان می‌رود از آنها بهره‌جسته باشد، یافتن آنها میسر است.

این نوع بهره‌جویی شاعرانه منحصر به حافظ نیست. فقط هنر حافظ در آن است که هر معنی و مضمون و تعبیر و ترکیبی را که اقتباس کرده، استادانه از آن خود ساخته و

بدین سان، وارث بلامنازع ادب پرمایه فارسی گشته و مهر مالکیت خود را بر ماترک زبانی و ادبی پیش کسوتان خویش زده است.

حافظ، به اعتباری، خلاصه و چکیده فصیح‌ترین و لطیف‌ترین عناصر سنت زبانی و فرهنگی عصر خویش است و هنر او در این است که با مهارت حیرت‌انگیزی، این عناصر را آراستگی و پیوستگی و یگانگی بخشیده و عروس‌وار به جلوه درآورده است.

کسی که با اشعار حافظ مأنوس باشد و مایه‌ها و مضامین و احیاناً تعبیرها و عبارات ابیات غزل‌های او در ذهنش نقش بسته باشد، وقتی آثار منظوم و منثور فارسی را مطالعه می‌کند، جای جای، به منابع بلافصل یا به واسطه دستاورد هنری خواجه برمی‌خورد. آنچه می‌کوشم تا در این مقاله عرضه بدارم، بعضاً چنین یافته‌هایی است همراه با پاره‌ای تفسیرها که از آنها به حاصل می‌آید. نمونه‌ها را از چاپ قزوینی نقل و به ترتیب قافیه مرتب کرده‌ام:

ساغر می برکفم نه تا ز بر برکشم این دل ازرق فام را

برکشیدن، چه در اشعار حافظ و چه پیش از حافظ در متون فارسی، به معنی «کندن جامه» به کار رفته است. شواهد دیگر در اشعار حافظ:

صوفی بیا که خرقة سالوس برکشیم و این نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم

نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم دل ریسا به آب خرابات بر کشیم

و در متون پیش از حافظ:

«پس ببايد دانست که پر کشیدن تقدیر ایزد - غر زکره - پیراهن مُلک از گروهی و پوشانیدن در گروه دیگر، اندر آن حکمتی است ایزدی مر خلق روی زمین را». (تاریخ بیهقی، چاپ دوم، ص ۱۱۴)

«پس جامه از سر برکشید و بدان دخترک داد». (اسرارالتوحید، ج ۱، ص ۲۶۹).

در وجه... نهادن نیز، که در شاهد شعری مذکور آمده، در متون سابقه دارد:

«عزیز مصر به یوسف گفت: تو را بخردم و خزانه خود در وجه تو نهادم». (تفسیر سوره

یوسف، ص ۲۲۸).

خرقه گرو می نهادن نیز شواهد دیگری، هم در دیوان خواجه و هم در اشعار شاعران پیش از او دارد:

در خرابات مغان نیست چون من شیدایی خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی
در گرو می بنه خرقه و دستار من (غزلیات شمس).

با این سوابق به بیت زیر از حافظ نظر افکنیم:

عبوس زهد به وجه خمار ننشیند مرید خرقه دُردی کشان خوش‌خویم

در همه نسخه‌ها ننشیند آمده است؛ ولی خانلری، به تصحیح قیاسی، بنشیند را ترجیح داده است. در ضمن، تعبیر عبوس را که بعضی در شعر حافظ نمی‌پسندند و نمی‌پذیرند، صائب نیز به‌کار برده است:

عبوس زاهد خشک از می‌گلگون نگرده کم مگر در سوختن چین از جبین بوریا خیزد

از حضرت امیر علی علیه‌السلام نیز روایت شده است که *«بشرٌ مَبْرُورٌ وَ الْعَبُوسُ مَعْرَةٌ»* (حکمت اسلام، ص ۲۴، به نقل از *غُرُرُ الْحِكْمِ*) که بشر در مقابل عبوس، در بیت حافظ، به خوش‌خویی تعبیر شده است.

هم‌چنین، در همه نسخه‌ها غیر از یکی، مرید خرقه ضبط شده و معلوم نیست که چرا خانلری مرید فرقه را ترجیح داده است، در حالی که رابطه خرقه با وجه می در شواهد مذکور آشکار است. با این توضیحات، بیت عبوس زهد... را می‌توان چنین تفسیر کرد که ترش‌رویی زهد بر چهره خمار (= مخمور، می‌زده، آن که محتاج می‌است) نمی‌نشیند؛ چون این دُردی‌کش خرقه‌ای دارد که گرو باده نهد و از خماری به درآید. و الله اعلم.

ضمناً شاعر، هم در وجه و هم در مرید ایهام به‌کار برده و عبوس و خوش‌خویی را طباق آورده است.

این که بر مه‌کشی از عنبر سارا چوگان مضطرب حال مگردان من سرگردان را

بسنجید با:

بمال^۱ بر تن من زلف عنبرینت که هست علاج مردم دیوانه عنبر سارا
(دیوان مسعود سعد سلمان، شهر آشوب، ص ۵۲۲)
به قرینه مضطرب حال که با دیوانگی مناسبت دارد، می‌توان پنداشت که حافظ، در بیت
مذکور، به خاصیتی که قدما برای عنبر سارا قایل بوده‌اند، نظر داشته است.

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت
نکته در مناسبت واسطه و مهر است. واسطه آفتاب (واسطه عقد نجوم) را تداعی می‌کند
که همان مهر است و حرارت آفتاب تن‌گداز است.
ضمناً، چه بسا، حافظ به معنای فلسفی واسطه (واسطه در ثبوت/آتش و حرارت، واسطه
در اثبات/دود و آتش، واسطه در عروض/حرکت کشتی و حرکت سرنشین کشتی) نیز نظر
داشته است.

به تن مقصرم از دولت ملازمت ولی خلاصه جان خاک آستانه توست
یادآور عبارات و مضمون سخن مولانا در مکتوبات (مکتوب ۲۵) است:
«و اگر دیگران به تن ملازم خدمت و دعایند، من به جان ملازمند؛ و اگر به جان ملازم‌اند،
به جانِ جانِ ملازمم».

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده به جز از عشق تو باقی همه فانی دانست
کارافتاده به معنی «عاشق» در کشف‌الاسرار (ج ۱، ص ۷۱۸) آمده است:
«یکی در کار سرپوشیده‌ای بود و می‌خواست تا با وی سخن گوید نمی‌گفت و امتناعی
می‌نمود و آن کارافتاده سخت در مانده و گرفتار وی بود».

همچنین، در بیت زیر از یک غزل خاقانی:

از رهروان حضرت او باز مانده‌ام از کاروان فتاده و کار اوفتاده‌ام

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجبی است

قابل قیاس است با این بیت از خاقانی:

خرد به ماتم و تن در نشاط خوش نبود که دیو جلوه کند بر تو و پری رسوا
 که در آن، پری با خرد و دیو با تن متناظر آمده است.

جان درازی تو بادا که یقین می‌دانم در گمان ناوگِ مژگان تو بی‌چیزی نیست
 (در چاپ خانلری، غزل حاوی این بیت در ملحقات غزلیات آمده است).

تعبیر جان درازی در این بیت، چه بسا، از خسرو و شیرین نظامی گرفته شده باشد:
 ز بهر جان درازیش آن زمان شاه ز هر دستی درازی کرد کوتاه

من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت
 خانلری ضبط «خود را کوش» را ترجیح داده که حسن اختیار او با شواهد زیر تأیید
 می‌شود:

با خردومند بی‌وفا بود این سخت خویشتن خویش را بکوش تو یک لخت
 (دیوان رودکی، ص ۱۹)

«کبوتران اضطرابی می‌کردند و هریک خود را می‌کوشید». (کلیله و دمنه، ص ۱۵۹)

زیر شمشیر غمش رقص‌کنان باید رفت کان که شد کشته او نیک سرانجام افتاد
 که اشاره دارد به کیفیت رفتن حلاج به پای دار. در تذکرة الاولیا (ص ۱۴۲) آمده است:

«پس در راه که می‌رفت، می‌خرامید، دست‌اندزان و عیاروار می‌رفت با سیزده بند گران».

تشابه عبارت حافظ با مصراع دوم بیت زیر از غزل سعدی آشکارتر است:

عاشق آن است که بی‌خویشتن از ذوق سماع پیش شمشیر بلا رقص‌کنان می‌آید

هر شب‌نمی در این ره صد بحر آتشین است دردا که این معما شرح و بیان ندارد

که هم مضمون آن سابقه دارد (در فرخی) هم تعبیر بحر آتشین:

هر آهی از دل من صد دوزخ هر قطره‌ای ز چشمم صد طوفان

(فرخی)

چو نام دوست بنیوشی چنین شو به یک ذره بحری آتشین شو

(الهی نامه عطار، ص ۸۹)

گفتا نه این خواهم نه آن، دیدار حق خواهم عیان گر هفت بحر آتش شود، من در روم بهر لقا

(غزلیات شمس)

راه عشق ار چه کمین‌گاه کمان داران است هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد

صرفه در این بیت، به معنی ایهامی «کمان» با کمان داران مناسبت پیدا می‌کند.

فغان که باهمه کس غایبانه باخت فلک که کس نبود که دستی از این دغا ببرد

غایبانه باختن را نظیری نیشابوری، از شاعران قرن دهم، نیز به کار برده است، در این

بیت:

شطرنج غایبانه^۲ به تقدیر باخت عقل خصل مراد ببرد ز دولت هزار بار

(دیوان قصاید، ص ۴۲۷)

که در آن، قید به تقدیر معنی غایبانه باختن را تا حدی روشن می‌سازد. غایب باز،

شطرنج‌باز ماهر است که دور از صفحه شطرنج بازی کند.

ای کبک خوش خرام کجا می‌روی؟ بایست! غره، مشو که گریه زاهد نماز کرد

خانلری ضبط گریه عابد را اختیار کرده، ولی گریه زاهد در بیت زیر از سیف فرغانی،

شاعر قرن هفتم و هشتم، سابقه دارد:

گریه زاهدی و حیلہ کنی چون روباه تا سگِ نفس تو زهری بخورد یا ماری

(دیوان، ص ۲۵)

که در آن، نام چهار جانور را گنجانده و مراعات‌النظیر آورده است.

گفت آن یار کز او گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

یاد آور فهدا جزاء من یفشی سر الطوک است در تذکرة الاولیا، ترجمه حلاج (ص ۱۲۵).

همچنین، در کشف الاسرار (ج ۶ ص ۴۷۸) آمده است:

هذا عبء من عبادة اهلنا، علی سر من سرارنا فانشاء فازلنا به ما ترى. آن تره فروش است که او را بر بقله خود ندا

کردن مسلم است؛ اما جوهری را بر جوهر شب‌افروز ندا کردن محال است.
 که در آن، کاربرد ندا کردن، در معنای خاص دعوت به خرید کالا، سزاوار توجه است.
 هوای کوی تو از سر نمی‌رود آری غریب را دل سرگشته با وطن باشد
 بسنجید با:

سید علیه‌السلام در مدینه غریب بود و غریب را پیوسته دل با وطن خود بود. (تفسیر سوره
 یوسف، ص ۲۷۱)

بشوی اوراق اگر هم درس مایی که علم عشق در دفتر نباشد
 این معنی، در اسرار التوحید، به عبارتهای گوناگون بیان شده است. اینک شواهد آن:
 از فاتحة‌الکتاب در آمدیم. [به] البقره و آل عمران و النساء والمائدة و الانعام رسیدیم اینجا
 که قُلْ اللَّهُ تُمَّ ذَرُّهُمْ فِي حَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ، آن جا کتاب بنهادیم (ج ۱، ص ۴۳). نعم الدلیل انت و
 الاشتغال بالدلیل بَعْدَ الْوُصُولِ مُحَال. (ج ۱، ص ۴۳)

رَأْسُ هَذَا الْمَرْكَسِ الْمَحَابِرِ وَ حَرْقُ الدَّفَاتِرِ وَ نَسِيَانُ الْعُلُومِ. (ج ۱، ص ۴۳)
 این علم جز از راه عشق حاصل نشود... عشق آمدنی بود نه آموختنی. (ج ۱، ص ۴۷)
 ابویزید بسطامی گفت که حق سبحانه و تعالی فرد است، او را به تفرید باید جستن، تو او
 را به مداد و کاغذجویی، کی یابی (ج ۱، ص ۲۴۳)

در تذکرة الاولیا (ذکر حبیب عجمی، ص ۵۴) در همین معنی آمده است:
 [حسن بصری از حبیب عجمی پرسید: این به چه یافتی؟ گفت: بدان که من دل سپید
 می‌کنم و تو کاغذ سیاه می‌کنی.

مولانا در همین معنی گوید:

دانشی باید که اصلش زان سر است زان که هر فرعی به اصلش رهبر است
 (مثنوی، ص ۲۴۶)

و باز:
 هر که در خلوت به بیش یافت راه او ز دانش‌ها نجوید دستگاه

حافظ خود، در جای دیگر گفته است:

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت یک چند نیز خدمتِ معشوق و می کنم
یا:

حدیث چون و چرا درد سر دهد ای دل پیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش نمی

مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد شرم از آن چشم سیه‌دار و مبدش به کمند

همین مضمون را در سوانح غزالی (ص ۲۲ و ۲۳) به این صورت سراغ داریم:

«مجنون چندین روز طعام نخورده بود، آهوئی به دام او افتاد: اکرامش نمود و رها کرد.

[پرسیدند: چرا چنین کردی؟] گفت: از او چیزی به لیلی می‌ماند. جفا شرط نیست.»

یا رب این نو دولتان را بر خرِ خودشان نشان کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند

به قول جهشیاری (ابو عبدالله محمد بن عبدوس، وفات: ۲۳۱) در «الوزراء و الکتب» در زمان سلطه

ایرانیان، هیچ‌کس به جز شاه و دبیر و قاضی بر استر سوار نمی‌شد.

بسجد یا:

دستار خَز و جبّه خارا نکوست لیک تشریف وعده دادنِ استر نکوتر است

(خاقانی، قصیده)

گیسوی چنگ بیزید به مرگِ می ناب تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند

یادآور این بیت از قصیده خاقانی در رثای پسرش:

گیسوی چنگ و رگ بازوی بربط بئیرید گریه از چشمِ نی تیرنگر بگشایید

که ردیف‌های بگشایید در حافظ و خاقانی و تعبیر گیسوی چنگ در هر دو

نظر داشتن حافظ را به شعر شاعران مسلم می‌سازد.

مطرب از درد محبت عملی می‌پرداخت که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود

که در آن، عمل آهنگ ضرب‌دار یا تصنیف است و آن، به این معنی در لغت‌نامه دهخدا

نیامده ولی در فرهنگ معین آمده که طبعاً بی‌شاهد است.

حسینعلی ملاح، در حافظ و موسیقی (ص ۱۶۲)، عمل را در این بیت حافظ به همین معنی کرده است (تذکر استاد ارجمند، علی اشرف صادقی).

سمند دولت اگر چند سرکشیده رود ز همراهِان به سر تازیانه یاد آرید

بسنجید با:

«یوسف... گاه بر سمند دولت نشستنی و هر سو که می‌خواستی تاختی». (تفسیر سوره یوسف).

با توجه به عبارت به سر تازیانه یاد آرید، که خود یادآور داستان یوسف و زلیخاست (رجوع کنید به دیوان حافظ، به تصحیح و توضیح پرویز نائل خانلری، ج ۲، ص ۱۹۲، سر تازیانه) می‌توان پنداشت که حافظ ترکیب مجازی سمند دولت را از همین تفسیر یا مأخذی مربوط به آن اقتباس کرده است.

ترکیب اضافی سر تازیانه نیز، علاوه بر آن که در تفسیرها، از جمله در تفسیر سوراآبادی، به مناسبت داستان یوسف و زلیخا آمده، در اشعار شاعران پیش از حافظ نیز دیده می‌شود، از جمله:

بسه سر تازیانه زرین شاه گردون گرفت عالم صبح

(خاقانی، ترجیح)

بر ابلق آسمان ز زلف تو شیب سر تازیانه بایستی

(خاقانی، غزل)

اشارتی به سر تازیانه بس باشد نگویمت که عنان سوی آن بجنابانی

(ظهیر فاریابی، دیوان، ص ۲۶۹)

چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است بر رخ او نظر از آینه پاکانداز

باز در همین غزل:

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بر آن پاکانداز

در شرح تعرف (ربیع ۱، ص ۱۵۵۶) همین مضمون به عبارت زیر آمده است: «صحبت پاکان

را پاک باید». *بیت ششم شیرین، آن را معنی (۶۹۷) بقیه و غنای آن، آن که را معنیست*
 فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
 بعضی از استادان ادب فارسی، از جمله شادروان بدیع الزمان فروزانفر، «شد» را در این
 بیت حافظ، مستقبل محقق الوقوع دانسته و «خواهد شد» معنی کرده‌اند. اما شواهد زیر این
 قول را محل تأمل می‌سازد. *بیت هفتم شیرین، آن را معنی (۶۹۸) بقیه و غنای آن، آن که را معنیست*
 از ترجمه تاریخ طبری: «اگر وی مرا بکشد، من از خویشتن برهم و شما نیز هم از من برهید
 که دیر شد تا شما به عذاب من اندرید». (دیر شد = دیر است).
 از فردوسی:

که یزدان ز ناچیز چیز آفرید *بیت نهم شیرین، آن را معنی (۷۰۰) بقیه و غنای آن، آن که را معنیست*
 بدان تا توانایی آمد پدید
 (آمد = «آمدن» یا «آید»).

به پیران کشور چنین گفت شاه *بیت دهم شیرین، آن را معنی (۷۰۱) بقیه و غنای آن، آن که را معنیست*
 که ترسم که شد روز بر من سیاه
 (شد = شدن، شود)
 از تاریخ بیهقی (چاپ اول، ص ۵۷۹):

و اگر به خلاف آن باشد، فالعیاض بالله آب شد. (آب شد = آبرو رفته گیر).

از نظامی (خسرو و شیرین):

چه خرم کاخ شد کاخِ زمانه *بیت یازدهم شیرین، آن را معنی (۷۰۳) بقیه و غنای آن، آن که را معنیست*
 گرش بودی اسباب جاودانه
 (شد = می‌بود).

از مثنوی (دفتر دوم، بیت‌های ۱ و ۱۴۶):

مدتی این مثنوی تأخیر شد *بیت بیستم شیرین، آن را معنی (۷۰۵) بقیه و غنای آن، آن که را معنیست*
 مهلتی بایست تا خون شیر شد
 عمرها بایست تا دم پاک شد
 تا امین مخزن افلاک شد
 (شد = شدن، شود)

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع *بیت سی و دوم شیرین، آن را معنی (۷۰۷) بقیه و غنای آن، آن که را معنیست*
 سخت می‌گردد* جهان بر مردمان سخت کوش
 (* نسخه بدل: می‌گیرد که خانلری آن را اختیار کرده است)

مضمون این بیت را در شعر سنایی سراغ می‌گیریم:

هرچه دشواری است بر تو هم زیاد و بودِ توست / ورنه عمر آسان گذارد مردم آسان گذار
(به نقل از مکتوبات مولانا، نامه ۱۱۸)

صوفی شهر بین که چون لقمه شبیه می‌خورد / پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف

با توجه به مقطع غزل:

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق / بدرقه رخت شود هفت شحنة نجف
به احتمال قوی، تعبیر حیوان خوش علف مُلْهَم است که عبارت کلابیه المربوطه مِنْهَا عَثْمَهُ از نامه حضرت امیر علی علیه‌السلام به عثمان بن حنیف الأنصاری، والی بصره، که در خطبه نهج البلاغه (ص ۵۷۵) آمده است.

حلاج بر سرِ دار این نکته خوش سراید / از شافعی نپرسند امثال این مسایل

که یادآور این بیت سنایی است:

عشق را بو حنیفه درس نگفت / شافعی را در او روایت نیست

(دیوان سنایی، ص ۶۵)

سال‌ها پیرویِ مذهبِ زندان کردم / تا به فتویٰ خرد حرص به زندان کردم

در مقاله «کلام و پیام حافظ» (نشر دانش، سال چهارم، شماره ۵ و شماره ۶، مرداد و شهریور، مهر و

آبان ۱۳۶۲) به منبع تعارض خرد و حرص، به نقل از شهر زیبای افلاطون، اثر استاد گران مایه

فتح‌الله مجتبایی، اشاره کردم که در این جا تکرار می‌کنم:

«آز اهریمنی، برای تباه کردن خورّه [=فرّ]، با آدمی در آمیخته است. دادار خرد را آفرید تا

خورّه را از آن بپاید (دینکرت). زندگی خورّه از فرزاندگی خرد است و مرگ آن از خود کامگی

وَرَن [=آن، حرص] (دینکرت)».

اینک شواهدی دیگر برای همین معنی:

از ناصر خسرو:

بِاعْقَل مکن یار مر طمع را / شاید که نخواهی ز مار یاری

همین شعره قولت روالمس بعد (دیوان، قصیده ۱۴، ص ۲۱)

از کلیله و دمنه (ص ۶۵، سطر ۱۲) که یحتمل از اندرزنامه‌ها گرفته شده است: «هر چه بود
»حرص فریبنده را بر عقل راه نمای استیلا ندهد».

در * خلاف آمدِ عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

(* نسخه بدل: از)

تعبیرِ خلاف آمدِ عادت سابقه دارد. نظامی (مخزن الاسرار، مقاله هفتم در فضیلت آدمی بر

حیوانات، ص ۱۲۲) در همین معنی، گوید: «سما میند غلذ رشیدن ایدیه پیدیه روح بقا الحما

هر چه خلاف آمدِ عادت بود قساقله سالار سعادت بود

سما میند آ (ص ۱۲۵) (مخزن الاسرار)

دردم از یار است و درمان نیز هم دل فدای او شد و جان نیز هم

تعبیر نیز هم سابقه دارد. شاهد از ترجمه تاریخ طبری: «سما میند غلذ رشیدن ایدیه پیدیه روح بقا الحما

«اگر وی مرا بکشد، من از خویشتن برهم و شما نیز هم از من برهید».

و از سفرنامه ناصر خسرو (ص ۱۶):

«تیمه [= کاروان سرای] چهار و پنج طبقه و شش نیز هم هست».

طبع به قنبد وصال تو حد ما نبود حوالتم به لب لعل همچو شکر کن

(خانلری این بیت را در متن نیاورده، ولی در حاشیه مربوط به ترتیب ابیات، هر دو

صورت قنبد، نقد را از نسخه بدل‌ها نقل کرده است).

در چاپ قزوینی، قنبد وصال در متن و نقد وصال، در حاشیه (به نقل از نسخه متعلق به رشید

یاسمی که تاریخ کتابت آن اواسط قرن ۱۱ هجری زده شده و شرح سودی ضبط شده است.

اما به قرینه حوالتم، نقد مناسب‌تر به نظر می‌رسد. قنبد، هر چند با شکر مناسب است،

رجحانی بر شکر ندارد که یکی حد عاشق نباشد؛ و دیگری باشد؛ در حالی که نقد بر حوالتم

رجحان دارد. والله اعلم.

به زیر دلق ملّغ کمندا دارند دراز دستی این گونه آستینان بین

تعبیر کوتاه آستینان یادآور تقصیر الأکمام است در احیاء علوم الدین (ج ۳، ص ۲۶۰: بسنجید با ترجمه احیاء، ج ۳، ص ۶۲۲) است.

قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق چو شبنمی است که بر بحر می کشد رقمی
همین معنی در اسرار التوحید (ج ۱، ص ۱، ۲) از قول شیخ ابوسعید ابی الخیر آمده است، به این ترتیب:

«التَّدْبِيرُ تَدْمِيرٌ وَ التَّدْبِيرُ فِي الْعَشْقِ تَزْوِيرٌ»

پی نوشت

۱. در نسخه چاپی: بمال
۲. در نسخه چاپی: عابیان که ظاهراً غلط مطبعی است. منابع

منابع

۱. احیاء علوم الدین، امام محمد غزالی، (و بهامشه عوارف للمعارف بالله تعالی الامام السهروردی). مطبعة الازهریه المصریه، سنة ۱۳۰۲ ق؛ همان،
۲. همان، ترجمه مؤید الدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیو جبه، تهران ۶۸ - ۱۳۶۴.
۳. اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، محمد بن منور بن ابی سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، ۲ ج، انتشارات آگاه، تهران ۱۳۳۶.
۴. الهی نامه، عطار نیشابوری، چاپ فؤاد روحانی، تهران ۱۳۵۲.
۵. تاریخ بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، به اهتمام غنی و فیاض. متن مصحح و کامل با حواشی و تعلیقات و فهرستها، تهران ۱۳۶۲.
۶. تذکرة الاولیاء، عطار نیشابوری، چاپ نیکلسون، تهران ۱۳۷۰.
۷. ترجمه تاریخ طبری: تاریخنامه طبری، به تصحیح و تحشیه محمد روشن، سروش، تهران ۱۳۷۴.
۸. تفسیر سوره یوسف، احمد بن محمد بن زید طوسی، چاپ محمد روشن، تهران ۱۳۵۶.
۹. حافظ و موسیقی، حسینعلی ملاح، تهران ۱۳۵۲.
۱۰. حکمت اسلام، محمد صالح بن محمد باقر قزوینی [معروف به روغنی، از علمای عصر صفوی]، به اهتمام جلال الدین محدث ارموی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۲، تهران ۱۳۶۰.
۱۱. خسرو و شیرین نظامی، چاپ منوچهر آدمیت، تهران ۱۳۷۱
۱۲. دیوان حافظ، چاپ غنی - قزوینی، ج ۶، تهران، زمستان ۱۳۶۹.
۱۳. دیوان خاقانی، چاپ ضیاءالدین سجادی، تهران ۱۳۵۷.

۱۴. دیوان رودکی، چاپ منوچهر دانش پژوه، تهران ۱۳۷۴.
۱۵. دیوان منایی، به سعی و اهتمام مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۰.
۱۶. دیوان سیف فرغانی، چاپ ذبیح‌الله صفا، تهران ۱۳۶۴.
۱۷. دیوان ظهیر فارابی، چاپ تقی بینش، مشهد ۱۳۳۷.
۱۸. دیوان فرخی، چاپ دبیر سیاقی.
۱۹. دیوان مسعود سعد سلمان، مقدمه و چاپ رشید یاسمی، تهران ۱۳۷۴.
۲۰. دیوان ناصر خسرو، چاپ مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران ۱۳۵۳.
۲۱. دیوان نظری نیشابوری، چاپ مظاهر مصفا، تهران ۱۳۴۰.
۲۲. سفرنامه ناصر خسرو، حکیم ناصر بن خسرو قبادیانی مروزی، به کوشش نادر وزین پور، مجموعه سخن پارسی (۳)، تهران ۱۳۵۰.
۲۳. سوانح، احمد غزالی، براساس تصحیح هلموت ریتز، با تصحیحات جدید و مقدمه و توضیحات نصرالله پورجوادی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۹.
۲۴. شرح التعرف لمذهب التصوف، خواجه امام ابو ابراهیم اسماعیل بن محمد مُسْتَمَلِی بُخاری، مقدمه و تصحیح و تحشیه محمّد روشن، ۴ ربع و تعلیقات، انتشارات اساطیر، تهران ۱۳۶۳.
۲۵. عبر الماشقین، روزبهان بقلی، چاپ هانری کرین و محمد معین، تهران ۱۳۳۷/۱۹۵۸.
۲۶. غزلیات سعدی، چاپ محمد علی فروغی، تهران: برخیم، ۱۳۱۸/۱۳۵۶.
۲۷. غزلیات شمس، چاپ بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۵۵.
۲۸. کشف الاسرار و عده الاربر معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری. ابوالفضل رشید الدین المیبدی، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، ۱۰ ج، ۴، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۱.
۲۹. کلبه و دمنه، ابوالمعالی نصرالله منشی، به تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی، ج ۲، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۵.
۳۰. مثنوی معنوی، جلال الدین محمد بن محمد بن الحسن البلخی ثم الزومی، به سعی و اهتمام و صحیح نیکلسون، ۳ ج، لیدن ۱۹۲۵.
۳۱. همان. چاپ توفیق ه سبحانی، تهران، ۱۴۷۳.
۳۲. مخزن الاسرار نظامی، چاپ منوچهر آدمیت، تهران ۱۳۷۱.
۳۳. مکتوبات مولانا جلال الدین رومی، تصحیح توفیق ه سبحانی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۷۱.
۳۴. نهج البلاغه من کلام امیرالمؤمنین ابی الحسن علی بن ابی طالب علیه‌السلام، چاپ دکتر صبحی صالح، ۱۴۱۵ ق.
۳۵. الوزراء و الکتاب، جهشیاری.